

مطالعه تطبیقی نظریات مولوی و مزلو درباره انسان سالم و کامل

محمد مهدی شریعت باقری *

چکیده

این پژوهش مقایسه نظریات و افکار مولوی و مزلو بود، دو اندیشمندی که با یکدیگر فاصله زمانی جالب توجهی (مولوی در قرن هفتم هجری شمسی و مزلو در قرن چهاردهم هجری شمسی) داشتند و در جغرافیای مکانی کاملاً متفاوتی (مولوی در سرزمین ایران قدیم یعنی بلخ و مزلو در امریکا) زندگی می‌کردند. مسلم است که با این توضیحات خاستگاه فکری و جهان‌بینی این دو نیز کاملاً متفاوت بوده است، اما به‌رغم این اختلافات، مولوی با اطمینان از وجود و دست‌یابی به انسان کامل در سراسر کتاب «مثنوی معنوی» در جستجوی انسان کامل و حکایات و نکته‌های او برای رساندن انسان به درجات کمال بود. هدف اصلی مزلو نیز دانستن این مسأله بود که انسان برای رسیدن به کمال و خود شکوفایی تا چه اندازه توانایی دارد و بر این باور بود که اگر بتوانیم تمام استعدادهای بالقوه خود را شکوفا کنیم، دست‌یابی به این حالت آرمانی هستی و تبدیل شدن یا نزدیک شدن به انسان سالم و کامل ممکن و مقدور خواهد بود. در عین حال، می‌توان گفت که تفاوت بین این دو دیدگاه نیز شایان توجه است. در حالی که مزلو روان‌شناسی مورد نظر خود را «روان‌شناسی بودن» و حضور در زمان حال می‌نامد، می‌توان گفت که روان‌شناسی مورد نظر مولوی، گونه‌ای «روان‌شناسی با حق بودن» و گذر کردن از عرصه زمان است.

کلید واژه‌ها

مولوی؛ مزلو؛ کمال؛ خودشکوفایی

مقدمه

موضوع علوم تعلیم و تربیت و روان‌شناسی، انسان و رشد و سلامت و سعادت او است؛ انسانی که در نهایت بتواند به کمال یا خودشکوفایی دست یابد. هدف تعلیم و تربیت، پرورش انسان‌هایی است که در طی حیات خویش، سیر تکاملی رشد روحی، روانی و عاطفی را به سلامت طی کنند و بتوانند به مراتب و درجات کمال دست یابند و به تعبیری خداگونه یا ربوبی شوند (باقری، ۲۰۰۱).

عرفان ایرانی - اسلامی به مفهوم انسان کامل توجه خاصی دارد. در روان‌شناسی امروز هم، مباحث انسان سالم و انسان کامل در مکتب انسان‌گرایی مطرح است، در حالی که در غالب نگرش‌های پیشین به جای مطالعه سلامت، بیشتر بر بُعد بیماری روانی و رفتارهای روان‌نژند و روان‌پریش یا شکل مکانیکی رفتارهای آدمی تأکید داشتند. روان‌تحلیل‌گران تعارض نیروهای زیستی و کشمکش‌های دوران کودکی را اصیل پنداشتند (فروم، ۱۹۹۲) و رفتارگرایان انسان را مانند ماشینی در نظر گرفتند که ارگانیسم او برنامه‌ریزی شده است، الزاماً با شیوه‌ای قانونمند رفتار می‌کند و فقط پاسخگوی کنش‌پذیر محرک‌های بیرونی است (کوهن، ۱۹۸۷). در بین متفکران غربی که به انسان کامل توجه داشته‌اند می‌توان به برخی فلاسفه همچون کاسیرر (۲۰۰۶)، ماکریل (۱۹۹۲) و توماس آکویناس (۱۹۷۵) اشاره کرد.

در حوزه روان‌شناسی و تعلیم و تربیت در شرق و غرب، دو اندیشمند موردنظر در پی شناسایی انسان سالم و انسان کامل بوده‌اند: جلال‌الدین مولوی (۱۲۰۷ تا ۱۲۷۳ میلادی) که در بخش عمده‌ای از کتاب «مثنوی معنوی» در جستجوی انسان کامل بوده و آبراهام مزلو (۱۹۰۸ تا ۱۹۷۰ میلادی)، از بنیان‌گذاران نهضت انسان‌گرایی، که مبحث انسان سالم، شخصیت سالم و انسان خودشکوفرا طرح کرده است. دیدگاه‌های مزلو به دیدگاه‌های مولانا بسیار نزدیک است به طوری که قرابت موضوعی و محتوایی آن‌ها شایان بررسی و مقایسه است. تجزیه و تحلیل وجوه اشتراک و افتراق نظریات این دو اندیشمند درباره مفهوم انسان سالم و انسان کامل، می‌تواند در شناخت ابعاد روانی و توانمندی‌های انسان بسیار مؤثر باشد.

پژوهش حاضر بر اساس تحلیل آثار دو متفکر مورد نظر انجام شده است. پرسش‌های

اصلی پژوهش عبارت هستند از:

۱) انسان سالم و کامل از دیدگاه مولوی چه ویژگی‌هایی دارند؟

۲) انسان سالم و کامل از دیدگاه مزلو چه ویژگی‌هایی دارند؟

۳) چه مشابهت‌هایی میان دیدگاه مولوی و مزلو درباره انسان سالم و کامل وجود دارد؟

۴) چه تفاوت‌هایی میان دو دیدگاه مولوی و مزلو درباره انسان سالم و کامل وجود دارد؟

آثار فراوانی در کشورهای ایران، تاجیکستان، افغانستان، روسیه، ترکیه، هندوستان و چند کشور غربی درباره اندیشه‌های مولوی چاپ شده است. درباره انسان سالم، شخصیت سالم، کمال و خودشکوفایی انسان نیز پژوهش‌ها، کتاب‌ها و مقالات بسیاری به زبان‌های مختلف وجود دارد، اما هیچ یک از پژوهش‌ها به شیوه تطبیقی نظریه‌های مولوی و مزلو را درباره انسان سالم و کامل بررسی نکرده‌اند. به همین دلیل، پژوهش حاضر می‌تواند با انجام‌دادن چنین مقایسه‌ای، روشنگری‌هایی را در زمینه بحث انسان سالم و کامل فراهم آورد.

انسان سالم و کامل از نظر مولوی

«مثنوی معنوی» از قرآن تأثیرات بسیار زیادی گرفته است، تا جایی که برخی «مثنوی معنوی» را قرآن عجمی خوانده‌اند (لوئیس، فرانکلین، ۱۳۸۵). «مثنوی معنوی» را می‌توان چکیده‌ای از معارف اسلامی و علوم اسلامی پیش از مولوی دانست (رضا، ۱۳۷۷). بنابراین، تصویر او از انسان سالم و کامل، عصاره‌ای از نظرات اندیشمندان مسلمان پیش از او و همچنین تحت تأثیر آموزه‌های قرآنی است و می‌توان آن را نمونه‌ای بارز از تفکر اسلامی و ایرانی دانست. در این قسمت از پژوهش دیدگاه مولوی درباره انسان سالم و کامل به صورت مشروح بیان شده است.

در خصوص انسان سالم، مولوی ویژگی‌هایی را ذکر می‌کند که می‌توان آن‌ها را در دو دسته فردی و اجتماعی قرار داد. مهم‌ترین ویژگی‌های فردی انسان سالم به شرح زیر است (شرح جامع مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۰۱ الی ۲۹۰۳):

۱. اندیشه‌ورزی: مولوی انسان سالم را دارای پویایی اندیشه می‌داند. چنین فردی

مسائل را در قشر و سطح نگاه نمی‌کند، بلکه همواره می‌کوشد به ورای سطح برود و ژرفای امور را بنگرد.

۲. انگیزتگی: انسان سالم انگیزه بالایی برای گذر از زمان حال و دست یازیدن به

وضعیت بهتر دارد. تن به روزمرگی دادن و زندگی را باری به هر جهت گذراندن، نوعی انفعال در برابر وضع موجود است که همراه با انگیزه پایین برای پیشرفت و اعتلاست. انسان سالم از این وضع انفعالی به دور است و همواره می‌کوشد به وضع بهتر و متعالی‌تری دست یابد.

۳. بینش: نتیجه اندیشه‌ورزی مداوم انسان سالم این است که او با بینش‌هایی نسبت به موقعیت خود همراه می‌شود. انسان سالم، از روشن‌بینی برخوردار است و گویا در پرتو نوری می‌تواند روند امور را در آینده تعقیب کند. تأکید مولوی بر اهمیت این بینش چنان است که او می‌گوید فرد اهل بینش می‌تواند روند وقایع را تا حدود یک دهه آینده نیز پیش‌بینی کند.

مولوی درباره ویژگی‌های اجتماعی انسان سالم نیز نکات مختلفی را مطرح کرده است که به مهم‌ترین آن‌ها اشاره شده است:

۱. اصالت داشتن و پرهیز از تقلید: مولوی در مذمت تقلید سخن بسیار گفته است و از آن به عنوان بر باددهنده موجودیت آدمی یاد می‌کند. (زمانی، ۱۳۸۳). انسان سالم از نظر مولوی کسی است که روابط اجتماعی خود با دیگران را بر اساس تقلید رفتارها و ایده‌ها و گفتارهای آن‌ها تنظیم نمی‌کند، بلکه خود از اصالتی برخوردار است که در نتیجه اندیشه‌ورزی مداوم خود، کار و اندیشه صواب را از ناصواب تمیز می‌دهد و بر اساس این تمیز عمل می‌کند یا سخن می‌گوید.

۲. همراهی با خردمندان: در عین حال که انسان سالم از دیگران تقلید نمی‌کند، اما چنین نیست که به موجودی تکرو و ضد اجتماعی تبدیل شود. کسانی که از تقلید به شدت گریزان هستند ممکن است در دام تکروی و انزوا قرار گیرند. مولوی انسان سالم را نیازمند برقراری روابط اجتماعی می‌داند، اما این روابط به گونه‌ای است که انسان سالم با افراد خردمند در می‌آمیزد، چنان که از همراهی با افراد احمق خودداری می‌کند.

از نظر مولوی انسان کامل را نیز از لحاظ ویژگی‌ها می‌توان به دو دسته فردی و اجتماعی تقسیم کرد که در زیر به آن‌ها اشاره می‌کنیم. از جهت فردی می‌توان ویژگی‌های زیر را برای انسان کامل برشمرد:

۱. رهیدگی از زمان و مکان: انسان کامل چنان از زنجیرهای حسی رها شده است که می‌توان گفت او در دنیای محسوس استقرار ندارد. به همین دلیل، مولوی از انسان کامل چنان سخن می‌گوید که او را از کمند زمان و مکان رهیده می‌داند. انسان کامل به رغم ظاهر زمینی، باطنی آسمانی دارد و روحش در آسمان استقرار دارد (۱۸۴۳/۴-۱۸۴۲)، از حواس پنجگانه و جهات ششگانه جهان محسوسات رها شده (۴۵۶۸/۶) و نسبت به ظواهر دنیا بی‌اعتناست (۲۷۱۶/۵) و (۳۵۹۴/۵-۳۵۹۲). «وقتی که انسان به مرتبه خودشکوفایی و کمال دست یافت، آن گاه از نظر مولانا، حتی هفت آسمان و ستاره‌ها، بنده و مسخر او می‌شوند و هر پرتوی از اندیشه او، به منزله جان ستارگان می‌شود و به جایی می‌رسد که ستاره روحش در هیچ مرتبه‌ای نمی‌گنجد و روح او نامتناهی می‌گردد» (شریعت باقری و عبدالملکی، ۱۳۷۸).

۲. ژرفانگری: به سبب همین رهیدگی از زمان و مکان، انسان کامل از نظر معرفتی به چنان عمق و ژرفایی دست می‌یابد که در حد جلوه‌های محسوس پدیده‌ها باقی نمی‌ماند، بلکه گوهر امور را در ورای جلوه‌های محسوس آن‌ها درک می‌کند (۲۶۴۴/۴-۲۶۴۳). بر این اساس، انسان کامل می‌تواند از چنان توانایی پیش‌بینی بهره‌مند باشد که پیش از وقوع امور از آن‌ها باخبر باشد (۱۴۲۵/۳-۱۴۲۵). «مولا» (۱۷۷/۲-۱۷۵) انسان کامل، بدون پرسش از کسی، از حال او باخبر است و بی‌درنگ همه چیز را در می‌یابد حتی از راه دور، وقتی نام فرد را بشنود، به همه چیز او پی می‌برد و باز فراتر از آن این که برخی از انسان‌های کامل، حتی پیش از تولد یک انسان، با چشم باطن، احوال او را در می‌یابند (۱۷۷۹۹/۴-۱۷۷۹۴). او ممکن است به ظاهر خواب باشد، ولی همیشه بیدار است (۳۵۵۰/۲-۳۵۴۷) و روحش در بیداری با عالم ملکوت پیوند دارد (۳۹۶/۱-۳۹۲)، و از حیطة اندیشه‌های زائد رها شده و حاکم بر اندیشه‌های خویش است. (۳۵۶۳/۲-۳۵۵۷). «مولانا صریحاً اظهار می‌دارد وقتی که چشم، بسیار بینا و نافذ باشد، حقیقت را بدون اسباب و واسطه مشاهده می‌کند، ولی افراد ناشکوفاً (کمال نیافته) به اسباب و واسطه‌ها توجه می‌کنند. پس آن کس که روح و جانش از

حیطه عناصر مادی خارج است، به مقامی می‌رسد که محدوده اسباب و علل را می‌شکافد و از آن در می‌گذرد (شریعت باقری و عبدالملکی، ۱۳۷۸).

۳. عاقبت اندیشی و نیک بختی: مولوی همین ویژگی اشراف و احاطه انسان کامل بر امور را به نیک بختی او پیوند می‌دهد. انسان کامل نیک بخت است و این خصیصه، خود ناشی از مآل اندیشی و عاقبت‌بینی است. بر این اساس، هر کس عاقبت امور را بهتر ببیند، نیک بخت‌تر است. انسان کامل نظر به نور خدا دارد و از ابتدا و انتهای کارها آگاه است زیرا او «چشم آخوربین» خود را به دستور خداوند و به خاطر او بسته و «چشم آخربین» خود را باز کرده است (۱۵۶۸/۲-۱۵۶۷) و (۲۱۶۹-۲۱۷۸/۴).

درباره ویژگی‌های اجتماعی انسان کامل نیز می‌توان به موارد مهم زیر اشاره کرد:

۱. پرده پوشی بر معایب دیگران: انسان کامل به‌رغم اشراف و ژرفانگری که دارد، از روال زندگی معمول در میان آدمیان پا فراتر نمی‌گذارد. روح بلند و فراگیر انسان کامل او را بر ضمیر و سرّ اشخاص، آگاه می‌کند، اما او ستاری می‌کند و کاستی‌های روانی و اخلاقی انسان‌ها را می‌پوشاند (زمانی، ۱۳۸۳).

۲. برقراری رابطه سازنده با دیگران: انسان کامل نه تنها پرده‌ای بلند بر معایب دیگران می‌افکند، بلکه از سوی دیگر، رابطه‌ای مثبت و سازنده با آن‌ها برقرار می‌کند. در تعبیری، انسان کامل به منزله کیمیاگری واقعی ترسیم شده که مس وجود آدمیان را به طلای معنوی تبدیل می‌کند (۱۴۷۵-۱۴۷۹/۲) و (۱۷۹۳/۴-۱۷۸۴).

۳. وساطت فیض الهی: موجودیت مثبت و اثرآفرین انسان کامل در رابطه با دیگران، تنها ناشی از وضعیت خلقی او نیست، بلکه این امر با جایگاه وجودی او ارتباط دارد. به عبارت دیگر، انسان کامل به چنان ارتقای وجودی دست یافته که در جایگاهی میان خدا و خلق او قرار گرفته است. به این خاطر، مولانا می‌گوید که انسان کامل واسطه فیض خدا نسبت به بندگان و میزان حق است (۸۷۷-۸۷۹/۵).

انسان سالم و کامل در دیدگاه مزلو

انسان سالم دور از مشکلات و اختلالات و انسان کامل دست یافته به اوج شکفتگی‌ها هر دو مورد نظر مزلو بوده است. نخست دیدگاه او دربارهٔ انسان سالم و سپس نظرات او دربارهٔ انسان کامل بررسی خواهد شد.

در خصوص انسان سالم، نخست باید به طبقه‌بندی مشهور مزلو از نیازهای آدمی توجه شود. او این نکته را مطرح کرده است که چنانچه نیازهای اولیه و شبه‌غریزی ارضا نشوند، فرد سلامت خود را از دست خواهد داد. مزلو بر این باور بود که برخی از نیازهای انسان‌ها ناشی از کمبودهاست که از آن‌ها به عنوان «نیازهای کمبودی» یاد می‌کند و این خصوصیات را برای آن‌ها ذکر می‌کند: (۱) فقدان آن‌ها موجب بیماری می‌شود؛ (۲) حضور آن‌ها از بروز بیماری جلوگیری می‌کند؛ (۳) ترمیم آن‌ها بیماری را درمان می‌کند؛ (۴) در موقعیت‌های پیچیده و انتخاب آزاد، گزینش آن‌ها براساس میزان محرومیت فرد نسبت به نیازهای دیگر انجام می‌شود. از نظر مزلو انسان سالم کسی است که به این نیازهای کمبودی خود پاسخ داده است. نظرات مزلو در این مورد بر پایهٔ مشاهداتی محدود بنا شده بود و برخی مشاهدات انجام شده در کشورهایی مانند هند، آن را زیر سؤال برد. در این شواهد، ملاحظه شده انسان‌هایی که نیازهای اولیه خود را به سختی برآورده می‌کنند، می‌توانند به مراتب بالاتر نردبان نیازها دست یابند (راید، ۲۰۰۸).

هنگامی که نیازهای اولیه برطرف شد، انسان سالم به ویژگی‌های بالاتری نیز دست می‌یابد. مزلو انسان سالم را کسی می‌داند که بیش از دیگران قابلیت دریافت ندهای درونی خویش را دارد. این افراد از خواسته‌ها و نیازهای خود و نسبت به آنچه نیاز ندارند نیز آگاه هستند (مزلو، ۱۳۶۶). علایق درونی آن‌ها به آن‌ها می‌گوید که چه کارهایی را انجام دهند و چه کارهایی را انجام ندهند. مزلو وجه تمایز میان افراد سالم و ناسالم را تبعیت از ملاک‌های درونی و بیرونی می‌داند که بر اساس آن افراد سالم دربارهٔ اخلاقیات و ارزش‌ها، ندای غریزی واضح و روشنی دارند (مزلو، ۱۳۷۱) و در جای دیگری اعلام کرد که افراد سالم در درون خویش احساس یگانگی می‌کنند و بیشتر خودانگیخته هستند و بهتر می‌توانند مکنونات ذهنی خود را بیان کنند، رفتار آن‌ها راحت‌تر، کامل‌تر و صادقانه‌تر است، خود و دیگران و واقعیت‌ها

را بهتر درک می‌کنند (همان، ص ۵۳)، و دوست ندارند تحت کنترل کسی باشند و ترجیح می‌دهند آزاد باشند و آزادی را لمس کنند.

مزلو درباره خصوصیات و ویژگی‌های افراد سالم اظهار می‌کند: «افراد سالم، یکپارچه‌تر هستند. در آن‌ها اعمال کنشی، شناختی، احساسی و حرکتی، کمتر از یکدیگر جدایند و با هم همگراتر هستند، یعنی این که بدون تعارض برای اهدافی مشترک با هم همکاری می‌کنند. آنچه که چنین فردی می‌خواهد یا از آن لذت می‌برد، دقیقاً همان چیزی است که برای او مفید است. واکنش‌های خودانگیخته او شایسته، کارآمد و درست است، طوری که گویی از پیش درباره آن‌ها اندیشیده است. واکنش‌های حسی و حرکتی او همبستگی نزدیک‌تری دارند.» (مزلو ۱۹۶۸؛ مزلو، ۱۳۷۲).

هدف اصلی مزلو دانستن این مسأله بود که انسان برای رشد کامل انسانی و شکوفایی تا چه اندازه توانایی دارد (شولتس، ۱۹۷۷). در خصوص انسان کامل از نظر مزلو، نخست باید به این نکته اشاره کرد که او از شباهت‌های نظرات خود با فلسفه‌های شرقی آگاه است (مزلو، ۱۹۵۴) و از اینکه به مطالعه عمیق آن‌ها اقدام نکرده، ابراز ندامت کرده است (مزلو، ۱۹۶۸). این شباهت‌ها را می‌توان بین نظرات مزلو و مولوی نیز مشاهده کرد. همراه با عرفان وحدت‌گرا که مولوی نیز مانند سایر عرفا بدان التزام داشته، مزلو بر این باور است که انسان کامل، یعنی به خودشکوفایی رسیده، می‌تواند وحدت هستی را مشاهده کند (مزلو، ۱۹۶۸) و اینکه حقیقت کلی واحد است و پیوند داشتن تمام اشخاص با یکدیگر را تأکید می‌کند (مزلو، ۱۹۵۴).

درباره دیدگاه مزلو در خصوص انسان کامل، باید به تفکیک او بین دو دسته از نیازها توجه کرد: «نیازهای کمبودی» که در بالا به آن اشاره شد و نیازهای متعالی که او از آن‌ها به عنوان «فرانیازها» یاد می‌کند. انسان کامل کسی است که به فرانیازهای خود پاسخ می‌گوید و از این طریق به خودشکوفایی می‌رسد. مزلو بر خلاف باور مسیحیان که انسان را ذاتاً گناهکار می‌دانند، انسان را پلید نمی‌داند و بر این باور است که با فراهم آوردن شرایط درونی و بیرونی انسان به کمال می‌رسد (مزلو، ۱۹۵۴).

مزلو سعی داشت مفهوم انسان کامل را از شکل صرفاً توصیفی به صورت مفهومی کمی در آورد. او اعتقاد داشت: «می‌توان مفهوم انسانیت را برای مقاصد پژوهشی به نوعی به مفهوم کمی تبدیل کرد. برای مثال، انسان کامل بودن را می‌توان به شیوه فهرست‌بندی شده تعریف

کرد. ممکن است از این فکر کمی برخورداریم، اما اگر این امر بتواند در ذهن دانشمند محقق، این نظر را ایجاد کند که مفهوم می‌تواند توصیفی و کمی و در عین حال هنجاری هم باشد، بسیار مفید است، یعنی این شخص به انسان کامل بودن نزدیک‌تر است تا دیگری (مزلو، ۱۳۷۲).

مزلو برای وصف انسان کامل از کلمات زیادی استفاده کرده است، از جمله انسان خودشکوفای یا فراخودشکوفای، انسان خلاق، انسان متعالی، انسان با کارکرد کامل. او حتی از مفهوم «روانشناسی بودن» استفاده کرده و آن را روانشناسی آگاهی، روانشناسی صعودی، روانشناسی کمال یا روانشناسی هدف‌ها نام نهاده و بر این باور بوده است که روانشناسی بودن، بیشتر با اهداف مورد نظر مطابقت دارد و اذعان کرده است که این روانشناسی، روش‌هایی را بررسی می‌کند که ابزار را تبدیل به اهداف می‌کند (مزلو، ۱۹۶۸).

مزلو افراد خودشکوفای را به دو دسته تقسیم می‌کند: افراد خودشکوفای سالم یا دارای سلامت محض و افرادی که از خود شکوفایی فراتر رفته‌اند که او آن‌ها را افراد فراخودشکوفای یا متعالی نامیده است. او معتقد است که خودشکوفایی با درجات مختلف رخ می‌دهد؛ یا پیشرفت‌های کوچکی است که یکی پس از دیگری حاصل می‌شود و افرادی که شرایط لازم را برای شکوفای شدن دارند، این شیوه‌ها را بر می‌گزینند: به ندهای درونی خویشتن گوش فرا می‌دهند، مسئولیت قبول می‌کنند و صادق و سخت‌کوش هستند. او روش‌هایی را وصف می‌کند که انسان می‌تواند به کمک آن‌ها خودشکوفای شود؛ از جمله این که فرد، خویشتن خود را به طور کامل و به وضوح و با تمرکز و مجذوبیت کامل تجربه کند، در جهت خودشکوفایی حرکت کند که فرآیندی پیشرونده و مستلزم انتخاب است، از اظهار عقیده و قضاوت عجولانه اجتناب کند، مسئولیت‌پذیر و صادق با خویش و جرأت‌مند باشد و هر کاری را به نحو احسن انجام دهد. نسبت به تجربه‌های اوجی که برای او پیش می‌آید، معرفت داشته باشد. مکانیزم‌های دفاعی خود را بشناسد و جرأت و شهامت دست کشیدن از آن‌ها را داشته باشد. مزلو معتقد بود که انسان‌ها به دنبال شکوفایی و انسان کامل شدن هستند و برای کمک به فردی که می‌خواهد در جهت انسان کامل حرکت کند، نخستین گام، خودشناسی یا آگاهی از هویت خویشتن است.

مزلو معتقد است که انسان‌های کامل ویژگی‌های زیر را دارند: مهم‌ترین چیز زندگی آن‌ها،

داشتن تجربه‌های اوج و بارز است. آن‌ها به سهولت، عادی، طبیعی و ناآگاهانه، به زبان بودن، زبان شعرا، عرفا، پیامبران، افراد بسیار مذهبی و... سخن می‌گویند. آن‌ها همه چیز را در نهایت وحدت و تقدس (یعنی مقدس در امور دنیوی) و از جنبه ابدیت درک می‌کنند. آن‌ها بسیار آگاهانه و به طور عمدی فرانگیخته می‌شوند و کمال، حقیقت، زیبایی، خوبی، وحدت، تعالی و... انگیزش‌های اساسی یا مهم‌ترین انگیزهای آن‌ها است. افراد مذکور به طریقی یکدیگر را می‌شناسند و حتی در نخستین ملاقات، بسیار به هم نزدیک می‌شوند و نه تنها به شیوه کلامی بلکه به شیوه‌های غیرکلامی نیز می‌توانند به همان خوبی با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. آن‌ها نسبت به زیبایی بیشتر حساس هستند و زیبایی‌ها را سهل‌تر از دیگران مشاهده می‌کنند و سهل‌تر از سایرین، پاسخ‌های زیبایی شناسانه دارند و گاه چیزی را زیبا می‌بینند که به طور رایج و قراردادی زیبا نیست. انسان‌های کامل، کل‌گراتر هستند و این ادراک کل‌گرایانه، موجب تقویت گرایش و تمایل طبیعی آن‌ها به اشتراک مساعی بین اشخاص، فرهنگ‌ها و ملل می‌شود. آن‌ها همواره در مقابل یک شخص زیر دست واقعی، همانند برادر یا عضوی از خانواده‌ای عمل می‌کنند که به‌رغم آن چه که انجام می‌دهد، باید دوستش داشت و برای او اهمیت قائل شد، چرا که از همه این‌ها گذشته، او عضو خانواده است و در عین حال می‌تواند مانند پدر، یا برادر بزرگ‌تر، سخت‌گیرانه عمل کند و صرفاً مانند مادر که می‌بخشاید، نباشد که این نوع تنبیه، کاملاً با عشق غیرمحدود خداگونه سازگار است. آن‌ها قاطع‌تر هستند و کمتر دچار تعارض، دل‌سردی و تأسف می‌شوند و در واقع، سریع‌تر و مطمئن‌تر و مؤثرتر عمل می‌کنند و از خود رها شده هستند. انسان‌های کامل به سهولت می‌توانند از خود، خویشتن و هویت خود و نیز از خودشکوفایی فراتر روند (مزلو، ۱۹۷۱).

همچنین به خاطر ادراک آسان‌تری که از حوزه «بودن» دارند، تجربه‌های بیشتری از کیفیت دارند و این معرفت «بودن»، موجب می‌شود که همه چیز، معجزه‌آساتر، کامل‌تر و درست همان‌گونه که باید باشد به نظر برسد (مزلو، ۱۹۶۸).

درباره کار، این گونه افراد عاشق کار خود هستند و برای کاری حقوق دریافت می‌دارند که برایشان در حکم سرگرمی و از نظر غریزی، رضایت‌بخش است. آن‌ها در جستجوی شغلی هستند که در آن احتمال تجربه‌های اوج و معرفت بودن بیشتری وجود دارد. البته، «در انسان کامل، هیچ تمایزی بین کار و تفریح وجود ندارد. کار او، تفریح او و تفریح او، کار اوست. اگر

شخص، کار خود را دوست داشته باشد و از آن بیش از هر فعالیت دیگری در تمام دنیا لذت ببرد و اشتیاق داشته باشد، پس از هر وقفه‌ای در آن، به آن باز می‌گردد» (مزلو، ۱۹۶۸: ص ۴۰۱).

به طور خلاصه مزلو برای انسان کامل که به خودشکوفایی در اوج آن می‌رسد، ویژگی‌های زیر را بر می‌شمرد:

- ۱) ادراک کارآمد واقعیت؛
- ۲) پذیرش خود، دیگران و طبیعت؛
- ۳) خود انگیختگی، سادگی و طبیعی بودن؛
- ۴) مسأله مداری؛
- ۵) کناره‌گیری و نیاز به خلوت؛
- ۶) خود پیروی و استقلال از محیط و فرهنگ؛
- ۷) شادابی مستمر ناشی از قدردانی؛
- ۸) تجربه اوج یا عرفانی؛
- ۹) علائق اجتماعی؛
- ۱۰) روابط بین فردی؛
- ۱۱) ساختار منش مردمی؛
- ۱۲) قدرت تمیز میان وسیله و هدف؛
- ۱۳) حس شوخ طبعی فلسفی؛
- ۱۴) خلاقیت؛
- ۱۵) مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری.

وجوه اشتراک مولوی و مزلو

با ملاحظه آنچه گذشت می‌توان گفت مولوی و مزلو هر دو معتقد هستند که انسان سالم، با اندیشه‌ای پویا و شناخت خود، مقدمات شکوفایی خود را فراهم می‌آورد و موانع را از سر راه بر می‌دارد. هر دو معتقد هستند که انسان‌های سالم از ملاک‌های درونی خود تبعیت می‌کنند یعنی مقلدانه رفتار نمی‌کنند و عمده کارهای آن‌ها بر مبنای بیش است.

از نظر هر دو اندیشمند، انسان‌های سالم، کسانی هستند که برای درک بهتر واقعیت‌ها به شناخت خود همت می‌گمارند، دائم در خود انگیزه پیشرفت دارند و به دلیل همین احساس نیاز به حرکت به سمت جلو، دائماً در طلب درک و بینش بهتری نسبت به خود هستند تا بتوانند کاستی‌ها و تعالی انسان را بیابند و به سمت آن‌ها سوق پیدا کنند.

درباره انسان کامل نیز اشتراک در دیدگاه‌های مولوی و مزلو قابل ملاحظه است به طوری که می‌توان گفت چنانچه آن‌ها تفاوت در نحوه تفکر و جهان‌بینی و ایدئولوژی نداشتند، گویی از یک منظر به انسان کامل نگریسته‌اند. مثلاً هر دو برای انسان کامل ویژگی‌هایی از قبیل: گوش دادن به نداها، درونی، قبول مسئولیت، صادق و سخت‌کوش بودن، بسیار آگاهانه و عمدی برانگیخته شدن، داشتن مهم‌ترین انگیزش‌ها از جمله کمال، حقیقت‌نمایی، خوبی، وحدت و تعالی، و کل‌گرایی قائل هستند. مولوی انسان کامل را رسته از بند زمان و مکان دانسته است و مزلو به بی‌زمانی، بی‌مکانی، مکاشفه و بی‌خویشتنی انسان کامل اشاره کرده است. ترجیح سادگی بر تجملات از سوی مزلو و

بی‌اعتنایی نسبت به ظواهر از سوی مولوی مطرح شده است. ویژگی غیرخاکی، خداگونه و مقدس بودن و داشتن اندوه کیهانی یا اندوه بودن و درعین حال شادمان زیستن از خصوصیات است که هم مزلو و هم مولوی مطرح کرده‌اند. روشن‌بینی و دارا بودن تجربه‌های اوج و بارز، ویژگی مورد نظر مزلو و رهاشدن از محدوده تنگ ظواهر و به ماورای حس راه پیدا کردن و به کنه چیزها پی‌بردن از خصوصیات مورد نظر مولوی برای انسان کامل است.

وجوه اختلاف مولوی و مزلو

در جنبه نخست، یعنی سلامت، می‌توان به تفاوت‌های زیر توجه کرد. از نظر مولوی، انسان سالم دارای اشراف وجودی نسبت به امور اطراف خویش است و این امر می‌تواند درجات مختلفی داشته باشد و هر کس به اندازه وسعت دید خود از این اشراف می‌تواند بهره‌مند باشد. اما به‌طور کلی انسان سالم مورد نظر او کسی است که می‌تواند به سبب احاطه و اشراف خود، احاطه‌ای نسبی به وقایع آینده نزدیک داشته باشد. مزلو به چنین جنبه‌ای اشاره نکرده است.

همچنین از دیگر اختلافات این است که مزلو تقدمی قاطع و تخلف‌ناپذیر برای نیازهای اولیه قائل است؛ به طوری که در صورت ارضا نشدن نیازهای اولیه و غریزی، فرد سلامت

روان خود را از دست می‌دهد، اما مولانا بر چنین تقدم قاطعی باور ندارد و در عین حال که تقدم آن را در انسان‌ها به طور کلی انکار نمی‌کند، این را امکان‌پذیر می‌داند که انسان‌های سالم بتوانند از سیطره این نیازها خارج شوند.

درباره جنبه دوم، یعنی انسان کامل، با تمام اشتراکاتی که در دیدگاه‌های مولوی و مزلو درباره این وجود دارد، به جهت جهان‌بینی خاص و نگاه الهی مولوی به انسان کامل، تفاوت‌های اصولی نیز در دیدگاه‌های آن‌ها وجود دارد. مزلو برای نام‌گذاری انسان کامل از واژه‌هایی چون انسان فراخودشکوفه، انسان خلاق، انسان متعالی، انسان با کارکرد کامل استفاده کرده است، اما مولوی با نگاه اسلامی - عرفانی به انسان کامل، در نام‌گذاری خود از واژه‌هایی خاص مثل جان جان، نایب حق، عارف، عقل کل، قطب، طیب روح، صاحب‌دل، و صافی استفاده کرده است و بر این باور است که عظمت انسان کامل وصف‌ناپذیر است. بر همین اساس، ویژگی‌هایی که مولانا برای انسان کامل ذکر می‌کند، با نظر مزلو تفاوت‌هایی دارد؛ ویژگی‌هایی همچون نیاز به بندگی کردن، واسطه فیض خدا بودن نسبت به بندگان، معیار حق بودن و داشتن نظر به نور خدا و از ابتدا انتهای کارها را دیدن و بر جریان امور مختلف احاطه داشتن. مشابه چنین ویژگی‌هایی در دیدگاه مزلو نسبت به انسان کامل مشاهده نمی‌شود و همان‌طور که گفته شد از ویژگی‌های تفکر الهی دیدگاه مولوی نسبت به انسان کامل است. همچنین اختلاف دیدگاه مولوی و مزلو در خصوص ویژگی انسان کامل آن است که مولوی معتقد است که انسان کامل نه تنها از بند زمان و مکان رسته، بلکه، ماه‌ها و سال‌ها و مکان‌ها بنده وجود او بوده و به تعبیر دقیق‌تر او امیر حال است و حال‌ها در اختیار اوست. به ظاهر خواب بودن، ولی همیشه بیدار بودن و پیوند روح با عالم ملکوت، کیمیاگر واقعی بودن که بتواند مس وجود آدمیان را به طلای معنوی تبدیل کند، از دیگر مختصات انسان کامل از نظر مولوی و از وجوه اختلاف دیدگاه‌های آن‌ها بود که علت این تفاوت‌ها در بالا شرح داده شد.

بحث و نتیجه‌گیری

دیدگاه‌ها و ویژگی‌های مطرح شده از سوی مزلو در بسیاری از موارد با نظرات مولوی همپوشی دارد، ولی در موارد عمده‌ای که به نوع جهان‌بینی آن‌ها مربوط می‌شود، تفاوت‌هایی نیز وجود دارد. واژه‌های مورد استفاده آن‌ها می‌تواند این تفاوت را نشان دهد. مزلو برای توصیف

انسان کامل از این گونه واژه‌ها استفاده می‌کند: انسان فراخودشکופا، انسان خَلِّاق، و انسان با کارکرد کامل. او برای اشاره به دیدگاه خود از مفهوم «روان‌شناسی بودن» استفاده می‌کند و آن را روان‌شناسی آگاهی، روان‌شناسی صعودی، روان‌شناسی کمال یا روان‌شناسی هدف‌ها نام‌گذاری می‌کند. او معتقد بود که روان‌شناسی بودن، بیشتر با اهداف مورد نظر او مطابقت دارد.

در مقابل، مولوی از دستگاه مفهومی دیگری استفاده می‌کند شامل مفاهیم زیر: نایب حق، عقل کل، عارف، قطب، جان جان، طیب روح، صاحب‌دل، صافی و امثال آن. بر این اساس می‌توان گفت که روان‌شناسی مولوی نوعی «روان‌شناسی با حق بودن» است. در واقع، انسان در اعتلا بخشیدن به روان و روح خود باید به حق و محور هستی نزدیک شود تا جایی که همجوار او شده و از فیض او دریافت و خلایق را سیراب کند.

همچنین آبراهام مزلو به استعداد بالقوه آدمی برای کمال، عمیقاً توجه داشت و هدف اصلی او دانستن این مطلب بود که انسان برای رشد کامل انسانی و شکوفایی، تا چه اندازه توانایی دارد. او به این نتیجه رسید که همه انسان‌ها با نیازهای مشترکی به دنیا می‌آیند و این نیازهای مشترک، انگیزه رشد و کمال و تحقق خود می‌شوند و انسان را به تبدیل شدن به آنچه در توان اوست، فرا می‌خوانند. در مقابل، مولوی بر این باور بود که انسان کامل به جهت رها شدن از محدوده تنگ ظواهر، به ماوراء حس راه پیدا کرده و به کنه هر چیزی پی می‌برد. در این میان، نیازهای مشترک یا نیازهای اولیه مورد نظر مزلو، در دیدگاه مولوی، چنان جایگاه مستحکمی ندارد که بتوانند انسان را از تحقق نیازهای والای او بازدارند. به عبارت دیگر، هر گاه نیازهای والا سر برآورند، انسان می‌تواند برای تحقق آن‌ها از نیازهای پایین خود بگذرد و با کمبود آن‌ها بسازد.

همچنین مزلو بر این جا و اکنون تمرکز دارد (مزلو، ۱۳۸۹)، ولی مولوی معتقد است که انسان کامل نه تنها از بند زمان و مکان رسته، بلکه ماه‌ها و سال‌ها و مکان‌ها بنده او هستند و انسان کامل (صافی) را کسی می‌داند که نه تنها از وقت و حال فارغ بوده، بلکه حال‌ها به عزم و اندیشه او بستگی داشته و از نفس گرم حیات‌بخش و مسیحایی او همه حال‌ها، زنده و با نشاط می‌شوند (زمانی، ۱۳۸۳).

بی‌عنایات خدا، هیچیم، هیچ
گر مَلک باشد، سیاهستش ورق
متصل گردان به دریا‌های خویش
وارهانش از هوا وز خاک تن
(مثنوی مولوی - ابیات ۱۸۷۷ به بعد دفتراول)

این همه گفتیم لیک اندر بسیج
بی‌عنایات حق و خاصان حق
قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش
قطره علم است اندر جان من

منابع

- رضا، فضل الله (۱۳۷۷). قطره‌ای از دریا. فصلنامه گلستان. شماره ۲. سال ۲. ص ۱۸.
- زمانی، کریم (۱۳۸۳). شرح جامع مثنوی معنوی. تهران: اطلاعات.
- شریعت باقری، محمدمهدی و عبدالملکی، سعید (۱۳۷۸). تحلیل روان‌شناختی خودشکوفایی از دیدگاه مولانا و راجرز. تهران: دانژه.
- شولتس، دوآن (۱۳۸۲). روان‌شناسی کمال (الگوهای شخصیت سالم). ترجمه گیتی خوشدل. تهران: پیکان.
- لویس، فرانکلین (۱۳۸۵). مولانا دیروز، امروز، شرق تا غرب. ترجمه حسن لاهوتی. تهران: نارمک.
- مزلو، آبراهام اچ (۱۳۷۲). افق‌های والاتر فطرت انسان. ترجمه احمد رضوانی. مشهد: آستان قدس رضوی.
- مزلو، آبراهام اچ (۱۳۷۱). به سوی روان‌شناسی بودن. ترجمه احمد رضوانی. مشهد: آستان قدس رضوی.
- مزلو، آبراهام اچ (۱۳۷۲). انگیزش و شخصیت. ترجمه احمد رضوانی، مشهد: آستان قدس رضوی.
- مزلو، آبراهام اچ (۱۳۶۶). روان‌شناسی شخصیت سالم. ترجمه شیوا رویگریان، تهران: گلشایی.
- مزلو، آبراهام اچ (۱۳۷۹). زندگی در اینجا و اکنون (هنر زندگی متعالی). ترجمه مهین میلانی، تهران: فراروان.
- Aquinas, T. (1975). *Summa contra gentiles*. Notre dame : Notre Dame press.
- Bagheri, K. (2001). *Islamic Education*. Tehran: A Hoda.
- Cassirer, E. (2006). *An Essay on Man*. New York: Verlag.
- Cohen, D. (1987). *Oxford Compantion to the Mind*. New York: Oxford University press.
- Fromm, E. (1992). *The Revision of Psychoanalysis*. New York: Westview.
- Makkreel, R. (1992). *Phiosophy of Human studies*. Princeton University Press.
- Maslow , Abraham, H. (1954). *Motivation and Personality*. New York: Harper & Row.
- Maslow , Abraham, H. (1971). *The Farther Reaches of Human Nature*. New York: The Viking Press.
- Maslow , Abraham, H. (1968). *Toward a Psychology of Being*, 2 nd ed. Princeton: N.j. Van Nostrand.
- Reid, Allison (2008). *Maslow 's Theory of Motivation and Heirarchy of Human needs : A critical Analysis*. Berkeley: University of California.